

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Satire

طنز

هوشنگ معین زاده

## خیام و آن دروغ دلاویز

به ادامه گذشته

و آن پیغمبر شمشیر زن!

لحظاتی بعد جمع یاران خود را در شن زاری گسترده یافتند که نه پرنده ای در آسمان بیکرانیش پرواز می کرد و نه چرنده ای در پهنة زمینش به چریدن مشغول بود. گرمای آفتابش نیز چنان سوزاننده بود که در همان دقایق اول، تشنگی جان آنان را بر لب آورده بود.

ابو علی سینا، وقتی خوب به سیمای پریشان دوستانش نظر کرد، با تبسمی طنز آمیزی گفت:

- مثل اینکه «بابا» سخت از بی پروائی و کنجکاوای های گستاخانه ما به خشم آمده و همانطور که می خواستیم ما را به سمت جهنمش پرتاب کرده است.

خیام، با نیشخندی گفت:

- به قول زرتشت، ما را نیز مثل «آدم و حوا»، از بهشتش بیرون انداخت تا فضولی و گستاخی ما را کیفر دهد.

حاج رجب که بیش از دیگران در مقابل گرما و تشنگی بی تاب بود، گفت:

- نهایت بی آبی و گرمای زیاد مُردن است، مگر نه؟ ما هم که یک بار مُرده ایم، چه فرقی می کند، بگذارید یک بار دیگر هم بمیریم.

عزت الملوك که از دیگران سر حال تر و مقاوم تر به نظر می رسید، گفت:

- برخیزید تا به جستجوی محل امنی برویم. سایه ای و آبی پیدا کنیم وگرنه این «بابا» قبل از اینکه ما را به جهنمش برساند، در زیر آفتاب سوزان صحرایش کباب خواهد کرد. . .

ساعتها راه می رفتند و عرق می ریختند بی آنکه کوچکترین اثری از حیات در این صحرای بی پایان پیدا کنند.

حاج رجب، قبل از همه از خستگی و گرما و تشنگی از پا در آمد و به زمین افتاد. خیام و ابو علی سینا و دیگران نیز خسته و درمانده شدند. تنها عزت الملوك بود که به مسیرش ادامه می داد که او هم ناچار شد به جمع یاران برگردد و در کنارشان بنشیند.

خیام با بی اعتنائی گفت:

- به نظر من رفتن ما بیهوده است، همین جا منتظر می مانیم، یقیناً کسی که ما را به اینجا پرتاب کرده نقشه ای بر ایمان دارد. ظاهراً اینجا سرزمین آن «مردعرب» است!

ابوعلی سینا گفت: حکیم عزیز! فکر نمی کنید که «پسر» از سر لج ما را به اینجا پرتاب کرده تا با پیغمبرمان دیدار کنیم؟ خیام با ناباوری گفت: نه! پسری که من دیدم آن چنان در کار خود گرفتار بود که فکر نمی کنم چنین اندیشه ای به مغزش خطور کرده باشد. تازه با کدام اقتدار! کار، کار خود «بابا» است. اوست که ما را هر دم به سرای یکی از پیغمبرانش می کشاند و هر دم به نحوی ما را با مسائل تازه روبرو می کند. در همین لحظه، گرد و غباری افق دور دست را پوشاند و از میان آن، جماعتی شتر سوار عرب هویدا شدند.

وقتی سواران به نزدیک این جمع رسیدند، حاج رجب، در پیشاپیش سواران مردی را که قبلاً بر بالای منبر مسجد در حال قرائت قرآن دیده بود، شناخت. عمر، ابوبکر، عباس، ابوسفیان و خالد و عده ای دیگر اطراف مرد را احاطه کرده بودند.

حاج رجب با شناخت کسانی که در هشتی مسجد با آنان روبرو شده و گفتگو کرده بود، رو به خیام کرد و گفت:

- پدر! مردی که بر جهاز شتر سفید نشسته، پیغمبر اسلام است. من او را در بر بالای منبر مسجد دیده ام.

با نزدیک شدن سواران، خیام و دوستانش از جای بر خاستند. خیام قدمی پیش نهاد و به زبان فصیح عرب گفت: درود بر بزرگ نامداران عرب.

سالار سواران رو به همراهانش کرد و گفت:

- این دومین مرد جسوری است که بزرگی و سروری ما را می پذیرد و حرمت می نهد، ولی به نبوت ما ایمان ندارد. (۱)

خالد بن ولید دست به قبضه شمشیر برد و گفت:

- یا رسول الله! رخصت دهید تا به خاطر عدم ایمانش به نبوت پیغمبر اسلام سر از تنش جدا کنم. محمد، با تبسمی شیرین گفت:

- نه! کشتن او روا نمی باشد. بگذارید با او و دوستانش به صحبت بنشینیم. آنان از دانایانند. سپس از شتر پائین آمد. به دستور محمد مشکی آب به خیام و دوستانش هدیه شد و بعد، سفره ای گسترده و طعامی چیدند و آنان را به صرف غذا دعوت کردند.

محمد، نخست از اسم و رسم و قومیت یاران سؤال کرد و سپس از دین و پیغمبر و خدایشان پرسید.

خیام گفت: در آن دنیا، ما را دو دین، دو پیغمبر و دو خدا بود. در ظاهر، مسلمان بودیم و به پیغمبری شما شهادت می دادیم و خدایتان را هم به خدائی می شناختیم. ولی در باطن، دین ما علم و دانش، پیغمبر ما عقل و خرد و خدایمان ایزد یکتا بود، آفریدگاری که به دور از صفاتی است که خدای اسلام و سایر ادیان به آن متصف است.

- بین خدای اسلام و خدای مورد پرستش شما چه فرقی است؟

- خدای اسلام، جمع اضداد است. هم رحیم است و هم شقی، هم رحمان است و هم جبار، هم کریم است و هم لئیم، هم منتقم است و هم غفار، هم مکار است و هم مدبر و... چنین خدائی، نمی تواند خدای راستین و خدای همه مخلوقات جهان باشد.

- کدام پیغمبری مُبلغ خدای راستین بوده؟

---

(۱) اولین کسی که به محمد بیعت کرد، ولی به پیغمبری او شهادت نداد ابوسفیان پدر معاویه بود

- زمانی شما، زمانی عیسی، زمانی موسی و بیشتر از همه زرتشت . . .

محمد، چهره در هم کشید و گفت:

- چگونه است که تو مرا مُبلغ چنین خدائی می دانی، ولی رسول و برگزیده او نه؟ و نبوتم را نیز تصدیق نمی کنی؟  
- شما قبل از هجرت، در مکه قوم خود را به اسلام و خدای راستین دعوت می کردید. آن خدا با خدائی که در یثرب (مدینه) به نامش شمشیر می زدید و برایش غارت و چپاول راه انداخته بودید و دستتان به خون مخلوقاتش آغشته شده بود، فرق داشت. شما در مکه مُبلغ خدای من، خدای راستین بودید، ولی در مدینه، نه!  
محمد دقایقی در خود فرو رفت و بی آنکه سخنی بگوید، به زمزمه کردن افتاد. خدا داند با خود چه می گفت!  
سکوت طولانی پیغمبر اسلام، همه حاضران را غرق در شگفتی و حیرت کرده بود تا اینکه ابو علی سینا لب به سخن گشود و گفت:

- نظر حکیم ما این است که جماعت کثیری از مردم و به خصوص جویندگان حقیقت، معتقدند که نبوت شما در هجرت به مدینه به پایان رسیده بود. شما در مدینه حکومتی را بر مبنای آئینی غیر از آنچه که در مکه می گفتید تاسیس کردید و به عنوان فرمانروای آن حکومت بر کرسی نشستید. در مدینه، شما دیگر آن دعوت کننده مهر و محبت و آن مُصلح خیراندیش و دلسوز به حال فقرا و بیوه زنان و یتیمان نبودید.

محمد همچنان آرام بود و با دقت به سخنان این دو حکیم گوش می داد. با پایان سخن ابو علی سینا، خیام گفت:

- شهرت و امتیاز هر پیام آوری منوط به پندار و گفتار و کردار اوست، نه به کثرت پیروانش. همچنانکه توسعه و گسترش دین هیچ پیغمبری نیز دلیل اصالت نبوت و یا حقانیت آئین وی به شمار نمی رود. چنانکه دیدیم، آئین «مانی» - پیام آور ایرانی - به قدمت هزار و دویست سال رواج داشت و از نظر وسعت و گستردگی و کثرت پیروانش، سر آمد همه آئین ها بود. ولی در نهایت رو به زوال نهاد و دیگر اثری از او و از آئین پر جاذبه اش باقی نماند. . .

محمد پرسید: شهرت و امتیاز من و آئینم کدام بود؟

ابو علی سینا گفت: با ارزشترین جنبه آئین اسلام، آیه «لا اکراه فی دین» بود. شما طبق آن آیه بر آزادی عقیده و نداشتن اجبار در پذیرش دین و ایمان صحه گذاشتید. این آیه، سخنی بزرگ و با ارزش و خدائی بود. چون به این اصل بنیادی مهر تأیید می زد که انسان را به پیروی هیچ عقیده و ایمانی نمی توان واداشت.

زرتشت و پیروانش با خردمندی و احترام به ادیان دیگر، به این عقیده عمل کردند. موسی و پیروانش نیز در قالب دین قومی از تحمیل آئین خود به اقوام دیگر خوداری نمودند.

پیغمبر اسلام گفت: اسلام هم در مورد آزادی عقیده نظر خود را ارائه داده است، مگر نه؟

خیام گفت: مشکل اساسی اسلام و خدا و پیغمبرش از همین نقطه آغاز می شود. شما این مطلب را به عنوان یک آیه که «از طرف خدا بر شما نازل گردیده بود»، به گوش خلق الله رساندید و مانند عیسی بن مریم نیز با موعظه های خیر خواهانه به هدایت مردم و دعوت آنان به خدا پرستی مشغول شدید. اما، وقتی قدرت پیدا کردید، دیگر دست از موعظه و ارشاد و هدایت برداشتید. خود به دست خود «آیه» ای را که می گفتید «از طرف خدا بر شما نازل گردیده است»، به دور انداختید و در عوض نشان دادید که در تحکیم قدرت و دینتان، خدعه و نیرنگ و ضرب و شتم و غارت و چپاول و کشتار، کار سازتر است. به همین دلیل، این بدعت، حربه ای شد در دست کسانی که می خواستند مردم را اسیر و استعمار کنند. آنها این شیوه غیر اخلاقی را دستاویز قرار دادند و با آن جامعه بشری را دچار مصائبی کردند که هنوز هم اثرات سوء آن به جاست. . .

شعله خشمی در چشم های محمد می سوخت، با این حال، کوشید تا خود را آرام و بُردبار نشان دهد. او با لبخند کمرنگی گفت:

- اعمال و کردار من در بر پائی اسلام برای رهائی مردم سرزمینم از بت پرستی بود. شیوه کار مرا صرفاً به عنوان «وسیله» برای رسیدن به «هدف»، یعنی بر پائی «اسلام» بود. اگر هم این شیوه نا درست بود، از دید من موجه به حساب می آمد. چرا که من چاره ای جز دست زدن به اعمالی که در مدینه انجام دادم، نداشتم. کار آنهایی که بعد از من از آن شیوه ها استفاده نا مشروع کردند، ربطی به من و آئین من ندارد. گناه بدکاری آنها به گردن خود آنهاست. ابو علی سینا گفت: اگر چه گفته پیغمبر اسلام درست و منطقی است، ولی نباید فراموش کرد که پیروان اسلام، اعمال و گفتار و پندار پیغمبر خود را بعنوان «سنت»، هم طراز قرآن و ملزم به اطاعت می دانند. وقتی شما در بر پائی اسلام توسل به هر وسیله ای را جایز می شمردید، به تبعیت از شما، پیروانتان نیز از هیچ خدعه و فریب و قساوت و بی رحمی در گسترش اسلام ابائی نداشتند.

در این موقع حاج رجب که در جذبۀ دیدار پیغمبر اسلام، خاموش بود، لب به سخن گشود و گفت:

- یا رسول الله! دوستان من قرن هاست که از دنیا رخت بر بسته اند و آنطوریکه باید از اوضاع و احوال مردم مسلمان آگاه نیستند. بگذارید من که یک سالی است به این دنیا آمده ام، شمه ای از اوضاع نا به سامان امروز مسلمانانی که پیرو شریعت شما هستند، برایتان بگویم تا به اثرات سوء شیوه ای که برای مسلمان کردن قوم و قبیله خود اتخاذ کرده بودید، پی ببرید.

آنگاه حاج رجب شمه ای از مصائب و مشکلاتی که عالم اسلام و مردم مسلمان دچار آن هستند، شرح داد و تاکید کرد که چطور در مملکتش ایران، حکومتی تشکیل گردیده که تماماً الگو برداری از دوران حکومت ده ساله پیغمبر اسلام در مدینه بوده است. او با نقل نمونه هائی از جنایات و مصیبت هائی که توسط حکومت اسلامی بر مردم ایران رفته بود، با بُغضی گریه آلود خاموش شد.

پیغمبر اسلام با شنیدن مصیبت ها و شور بختی های مردم مسلمان و به خصوص ایرانیان و خشمناک از بدکرداری شریعتمداران آئین خود، گفت:

- بالله! که قصد من از شیوه ای که در بر پائی اسلام برگزیده بودم الگو دادن به پیروانم نبود تا بدان وسیله بر جان و مال و ناموس و شرف و حیثیت مردمان حکمفرمایی کنند. من فقط یک پیغمبر بودم. وظیفه و رسالت من بر پائی اسلام و پرهیز دادن قوم و قبیله ام از پرستش اصنام بود. مرا چه کار به حکومت و حکومت کردن. من بارها و بارها در قرآن وظیفه ام را تشریح کرده و گفته ام که رسالت من چیست و وظیفه ام در مقام یک پیغمبر کدام است. کسانی که مرا به پیغمبری قبول دارند، باید بدانند که یک پیغمبر با یک حاکم فرق دارد. من حرف حکیم عمر خیام را که گفت؛ من در مدینه حاکم بودم و حکم می راندم، کاملاً رد می کنم. من همیشه یک پیغمبر بودم. اگر به دلایلی ناچار شدم که در مدینه به رتق و فتق امور دنیوی مسلمین هم بپردازم، ناشی از برداشت های من و نظرات اصحابم بود و ربطی به دین و ایمان و خدا و وظیفه پیغمبری من نداشت.

یک پیغمبر نمی تواند حاکم باشد، همانطور که یک حاکم نمی تواند پیغمبر باشد. اداره امور روحانی و مسائل مربوط به دین و ایمان انسانها و اداره امور دنیوی از جمله حکومت، دو مقوله جداگانه است.

داستان حکومت کردن امثال «داوود» و «سلیمان» و همزمان نبی بودن آنها در دین یهود فقط جنبۀ ارشاد و برای تشویق حاکمان به نیک رفتاری بوده است. همانطور که مسیح قلمداد کردن کوروش بزرگ پادشاه ایران در تورات نیز به

خاطر رفتار انسانی او نسبت به ادیان و اقوام مختلف، من جمله قوم یهود بوده است. وگرنه این پادشاه نه یهودی بوده که نبی این قوم باشد و نه هرگز ادعای نبوت کرده است.

دین کاری به اجرای سیاست جامعه ندارد، بلکه مسأله ای است خصوصی و اخلاقی و مربوط به درون انسان. دین و ایمان به خدا فقط برای پرهیز دادن انسان از بدی ها و تشویقشان به عمل خیر و نیکی است. اگر من همزمان با نبوت خود، ناچار شدم برای مردم قوم و قبیله ام مقررات اجتماعی نیز وضع کنم، صرفاً به این دلیل بود که تا آن زمان قبایل عرب هیچ ضابطه ای برای زندگی اجتماعی خود نداشتند. اگر به محتوای مقرراتی که من وضع کردم، دقت نمایند، خواهید دید که اکثریت قریب به اتفاق آن مقررات متکی بر آداب و رسوم و سنن اعراب بود که یقیناً اجرای آنها در سایر جوامع عملی نیست و حتی ممکن است مخالف سلامت و نظم و ترتیب جوامع دیگر به شمار رود.

من پیغمبر بودم و مردم را به دین اسلام و یکتا پرستی دعوت می کردم. من هیچوقت حاکم نبودم و حکومت نکردم. چرا که در آنصورت نمی توانستم پیغمبر باشم. محمد در این موقع از خیام پرسید :

- ای مرد! آیا در جایی شنیده یا خوانده ای که برای حکومت کردن هم پیغمبری ظهور کرده باشد؟ و یا پروردگار عالم برای ایجاد حکومت، پیغمبری را مبعوث و وظیفه او را تشکیل حکومت الهی قرار داده باشد؟  
خیام با قاطعیت گفت: خیر! هرگز!

پیغمبر اسلام گفت: پس چطور فکر می کنید که من، غیر از کار پیغمبری وظیفه داشتم که به نام اسلام حکومت تشکیل بدهم و یا از پیروانم بخواهم که حکومت دینی برقرار کنند! !

عزت الملوك که با شیفتگی به سخنان پیغمبر اسلام گوش می کرد، گفت :

- کاش می شد فرمایشات پیغمبر اسلام را به گوش همه مسلمانان رساند و به آنها تفهیم کرد که پیغمبرشان چه فکر می کند و به آنها چه توصیه می نماید. امروزه با وجودیکه اسلام در همه جا گسترش پیدا کرده، متأسفانه گروهی سودجو به بهانه پیروی از «سنت» رسول الله، از این آئین بهره برداری نا مشروع می کنند. به جای اینکه بخواهند از کثرت پیروان اسلام در راه بهبود وضع مسلمانان بهره برداری کنند، از وجود پیروان بی سواد و متعصب این آئین، سوء استفاده می کنند. در نتیجه میان دهها کشور اسلامی، یک کشور مسلمان پیدا نمی شود که مردم آنجا در رفاه و آسایش و امنیت باشند. در دنیای امروز، مسلمانی مترادف است با فقر و جهل و عقب ماندگی. . . در میان ملل مترقی و پیشرفته جهان به عنوان نمونه حتی یک کشور مسلمان پیدا نمی شود. گویی دین اسلام دین فقرا، ضعفا، بیچارگان و عقب ماندگان است. . محمد با تأثر و تأسف گفت :

- راست می گوئید! همه حرف های شما را تصدیق می کنم. اما، اینکه فکر می کنید مسلمانان با آگاهی از نظرات من، ممکن است تغییر روش بدهند و از اوضاع ناگواری که دارند رها شوند، خیالی است خام و آرزویی است محال. چرا که همین حرفهایی که شما از زبان من شنیدید، خود من دهها بار از زبان مردمان خردمند مسلمان شنیده ام. این نظرات لزومی ندارد که از زبان من عنوان شود. هر انسان با شعوری به آسانی می تواند مشکلات جامعه خود را تشخیص دهد. محمد بعد از مکتی طولانی گفت :

- من از مردم ایران حیرت می کنم، مردمی که به هوش و ذکاوت، سرآمد اقوام و ملل بودند، چطور خود را اینطور در بند گذشته ها و در حصار تاریک قرون و اعصار محصور نگهداشته اند. چگونه است که می پندارند با توسل به حرف و حدیثهای عصر جاهلیت می توان زندگی کرد! ؟ چطور می شود باور کرد که مردمی که خود زمانی دراز پرچمداران تمدن و فرهنگ عالم بوده اند، امروزه اینطور در جهالت و تعصب و تاریکی و غفلت غرق باشند! ؟

ابو علی سینا، غمگین از سخنان عبرت انگیز پیغمبر اسلام، گفت:

- ایرانیان، اگر چه در میدانهای نبرد نظامی از اعراب شکست خوردند و اسلام را به - ناچار - پذیرفتند. ولی در پهنه علم و معرفت و در جستجوی راستیها از پیشگامان علم و اندیشه و فلسفه بودند. وسعت و گسترش اسلام در قالب «آئینی» خود، هر چه دارد، بخش قابل توجه آن را از فرزندان ایران دارد. شوکت و عظمتی که اسلام پیدا کرد، مرهون نخبگان ایران بوده که امروزه همهٔ مسلمانان بدان افتخار می کنند. حال چرا این ملت با همهٔ هوشمندی به این حال و روز افتاده، امری است که باید آنرا در جای دیگر جستجو کرد.

آنچه امروز اهمیت دارد، اینست که آیا زمان برچیده شدن آئین اسلام هم فرا رسیده است؟ آیا باید به خاطر اعمال و کردار ناهنجار شریعتمداران اسلام، از این دین نیز مثل آئین های پیشین کناره گرفت؟ این است آن اصلی که باید عمیقاً به آن فکر کرد.

آئین مهر و زروان و مانی و مزدك قرنهای رواج داشتند، ولی دیدیم که هر یک به شکلی از میان رفتند یا فراموش شدند. اگر سرنوشت آنها را مطالعه کنیم، می بینیم، غالباً متولیان و شریعتمداران این آئین ها سبب افول آنها بوده اند. آیا چنین سرنوشتی برای اسلام هم در پیش است؟! آیا حافظان این شریعت می دانند بر آئینشان چه می کنند و دینشان را به کجا می برند؟ باید صبر کرد و سرانجام آنرا دید. . .

محمد که با دقت به سخنان ابوعلی سینا گوش می کرد، با استفاده از سکوت او، گفت :

- همانطور که می دانید، هر دینی دوره ای دارد و مسلماً اسلام نیز از این قاعده مستثنی نیست. بقا و فنای اسلام دست کیست؟ خدا می داند! ولی بعید نمی دانم که اسلام، یکی از ادیانی خواهد بود که تا مدت ها حیات خواهد داشت. البته، من هم از اینکه آئین مرا جماعتی به هزار و یک عیب و ایراد آلوده کرده اند، آزرده خاطریم. چرا که این آئین با توجه به کثرت و تنوع پیروانش، می توانست یک آئین پاک و منزله الهی باقی بماند. یک آئین خوب، چنان آئینی است که بشود با زمان آنرا اصلاح و متحول کرد و در لباس نو به پیروانش ارائه نمود. اعمال و رفتاری را که من با گروهی مردم جاهل و بت پرست داشتم، نمی توان و نباید در همه اعصار به مردم تحمیل کرد؟ تعدد زوجات، مربوط به اوضاع و شرایط خاص آن زمان بود، چطور می خواهند همان احکام را به زنان و مردان آگاه اعصار و قرون دیگر تحمیل کنند؟ همینطور است احکام برده داری، جهاد، شهادت، سنگسار، جزیه و غیره.

اگر امروز من دوباره به پیغمبری مبعوث شوم، بیشترین احکام و دستوراتی را که در زمان نبوتم صادر کرده بودم، از میان برخواهم داشت و مسلمانان را از مشکلات ناشی از امر و نهی های قدیمی و قید و بندهای عهد جاهلیت نجات خواهم داد. اگر از نو به من وحی نازل گردد، یقین دارم این بار آن گونه نخواهد بود که در زمان بعثتم بود. .

خیام که تا آن موقع در اندیشه های دور و دراز خود غرق بود، برقی در چشمانش درخشید و با خروش گفت :

- یا محمد! مگر اختیار خدا دست شماست؟! مگر شما «پیام آوران»، حق دخالت در کار پیام دهنده(خدا) را هم دارید؟! مگر پروردگار عالم آیتش را با نظر و مشورت شما پیغمبران تهیه و نازل می کرد؟! از چه کسی شنیده اید که اگر دوباره به پیغمبری مبعوث شوید، آیتی که برایتان نازل خواهد شد، آیات قبلی نخواهد بود؟! آیا منظور شما این نیست که آیات قبلی نیز بنا به میل و اراده و خواست شما نازل می شد؟! و آنچه شما می خواستید خدا برایتان تهیه و تنظیم و نازل می کرد؟! . . . .

محمد با پرسش های پی در پی خیام و به خصوص با نگاههای کنجکاو و پرسشگر حاضران، برای اینکه هر گونه شك و شبهه ای را از دل آنان بزدايد، با اطمینان به نفوذ کلامش، خطاب به خیام گفت :

- آفریدگار جهان به پیغمبرانی که در جهت یکتا پرستی کوشش می کردند، آنقدر اعتماد داشت که هر «آیه» ای را که آنها صلاح می دیدند، برایشان نازل می کرد! . . .

هنوز این اعتراف صریح محمد به پایان نرسیده بود که گرد بادی عظیم در صحرا وزیدن گرفت و در یک چشم به هم زدن، محمد و اصحابش را در میان گرفت و آنها را چون شن های سرگردان صحرا با خود به هوا برد و سپس ناپدید کرد. در عین حال نیز ندای پرعتاب «رب العالمین» در میان صدای مهیب گرد و باد شنیده شد که می گفت:

**یا محمد! اسرار چند هزار ساله را چرا فاش کردی!؟**

**ادامه دارد**